



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و پنجم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش چهارم (۲-۴)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۴

زرّ خالص را و، زرگر را خطر

باشد از قلابِ خاین بیشتر

❖ قلاب: کسی که سکهٔ تقلبی می‌زند.

به‌عنوان مثال قلابِ خائنی که سکه تقلبی به بازار عرضه می‌کند، خطر بیش‌تری برای زر و زرگر دارد. به‌عبارت دیگر کسانی که به زندگی زنده نمی‌شوند و با همانیده شدن با فکرها و باورها من‌ذهنی می‌سازند، برای زر خالص یعنی پیغام زندگی و زرگر که پیغام‌آوری هم‌چون مولاناست، مانند دشمن خطرناک هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۵

یوسفان از رشکِ زشتان مخفی‌اند

کز عدو خوبان در آتش می‌زیند

زیبارویانی هم‌چون یوسف، که با فضاگشایی به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌اند، خود را از گزند حسادت من‌های ذهنی پر از درد مخفی می‌کنند. چنان‌چه اگر به بیانی ساده و آشکارا پیام زندگی را به مردم بدهند، من‌های ذهنی آن‌ها را در آتش درد می‌افکنند و از بین می‌برند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۶

یوسفان از مکرِ اخوان در چه‌اند

کز حسد، یوسف به گُرگان می‌دهند

انسان‌هایی چون یوسف از مکر و حيله برادرانشان در چاه افتاده‌اند، سپس حسادت موجب می‌شود که برادرانشان، آنان را به چنگ گُرگ بیندازند. [به عبارت دیگر هر انسانی که می‌خواهد به حضور برسد از ترس حسادت مردم در چاه تنهایی زندگی می‌کند زیرا حسادت مردم آنان را به سوی نابودی می‌برد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۷

از حسد بر یوسفِ مصری چه رفت؟

این حسد اندر کمین، گُرگی است زَفَت

با دقت داستان یوسف را بخوانید و ببینید برادرانش از روی حسادت چه بلایی بر سرش آوردند. این حسد مانند گُرگی در کمین هر انسانی است. [من ذهنی از طریق حسادت، هم‌چون گُرگی در کمین ما و دیگران است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۸

لاجرم زین گُرگ، یعقوبِ حلیم

داشت بر یوسف، همیشه خوف و بیم



به همان دلیل بود که حضرت یعقوب به ناچار با آن همه فضاگشایی و صبری که داشت، از گرگ حسد می ترسید و همواره نگران جان یوسف بود. به عبارت دیگر از زمانی که خداوند به صورت انسان به این جهان آمد، همواره نگران بود که من‌های ذهنی حسود فوراً از طریق تربیت غلط یا قرین، او را به چاه همانیدگی بیندازند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۹

گرگِ ظاهر، گردِ یوسفِ خود نگشت

این حسد در فعل، از گرگان گذشت

گرگی که حیوان درنده است هرگز به یوسف نزدیک نشد و به او آسیب نرساند. در واقع این حسد برادرانش در من‌ذهنی بود که عملاً از خوی درنده گرگ نیز سبقت گرفته و به یوسف آسیب رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۰

زخم کرد این گرگ، وز عذرِ لَبِق

آمده کانا دهبنا نستَبِق

*لَبِق: خوش خلق، عذری مقبول و منطقی از نظر من‌ذهنی

گرگ حسادت، یوسف را گزید و زخمی کرد. ولی برادران یوسف با من‌های ذهنی گرگ‌سیرت با لحنی شیرین، عذری مصنوعی آورده [و به دروغ گفتند که ما به مسابقه و تیراندازی پرداختیم و یوسف را برای نگهداری نزد اسباب و وسایل گذاشتیم، وقتی باز گشتیم گرگ او را خورده بود، در حالی که در واقعیت یوسف را به چاه انداخته و در ازای سکه‌های تقلبی به کاروانی فروخته بودند]. اما این عذر دروغین که ساخته و پرداخته ذهنشان بود فقط از نظر من‌ذهنی قابل قبول بود، نه خداوند.

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۷

«قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ.»

«گفتند: ای پدر، ما به اسب تاختن رفته بودیم و یوسف را نزد کالای خود گذاشته بودیم، گرگ او را خورد. و هرچند هم که راست بگوییم تو سخن ما را باور نداری.»»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۱

صد هزاران گرگ را این مکر نیست

عاقبت رسوا شود این گرگ، بیست

اگر صدها هزار گرگ دور هم جمع می شدند، نمی توانستند مانند برادران یوسف، که نماد من ذهنی هستند، حيله به کار ببرند. اما تو صبر و حوصله کن که عاقبت حيله و مکر گرگ من ذهنی، بالاخره رسوا می شود.

تیترا

«معالجه کردن برادر دباغ، دباغ را به خُفیه به بوی سرگین»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹

خلق را می راند از وی آن جوان

تا علاجش را نبیند آن کسان

برادر جوان آن دباغ، ناله کنان مردم را کنار می زد تا آن ها نبینند، چگونه او را درمان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۰

سَر به گوشش بُرد همچون راز گو

پس نهاد آن چیز بر بینی او

سپس سرش را نزدیک گوش دباغ برد و درحالی که داشت وانمود می کرد که بر گوش او ورد می خواند، مدفوع سگ [که نماد درد می باشد] را به بینی اش نزدیک کرد تا بوی آن به مشامش برسد و درواقع مرکزش به درد مرتعش شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱

کو به کف، سرگین سگ ساییده بود

داروی مغز پلید، آن دیده بود

او مدفوع سگ را به دست خود مالیده بود، زیرا به این مطلب واقف بود که درمان مغزی پلید که به بوهای نامطبوع عادت کرده، فقط بوی متعفن مدفوع سگ است. [به عبارت دیگر من های ذهنی پر از درد را فقط درد تکان می دهد چون از همان جنس هستند].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲

ساعتی شد، مرد جنبیدن گرفت

خلق گفتند: این فسونی بُد شگفت

لحظه ای گذشت که مرد دباغ شروع کرد به جنبیدن و مردمی که ناظر او بودند گفتند عجب ورد شگفت انگیزی خواند! [درحالی که او فقط درد را در وجود دباغ به ارتعاش درآورده بود].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳

کین بخواند افسون، به گوش او دمید

مُرده بود، افسون به فریادش رسید

که این مرد افسونی به گوش دباغ خواند و با این که او مرده بود این ورد و دعا به فریادش رسید و او را نجات داد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴

جُنُبش اهل فساد آن سو بُود

که زنا و غمزه و ابرو بُود

جنبش من‌های ذهنی که همانیدگی و درد دارند، هم‌سو با مشخصات من‌ذهنی هم‌چون زنا و عشوه و فریب من‌ذهنی باشد.

[منظور از زنا این است که هشیاری پس از سن ده‌دوازده‌سالگی نباید از طریق همانیدن با چیزهای آفل، تصاویر ذهنی و

فکرها، من‌ذهنی را بسازد.]

با تشکر

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: پارمیس



منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشکِ نصیحتِ سود نیست

لاجرَم با بوی بدِ خو کردنی ست

هر کسی که از بوی خوشِ نصیحت‌های بزرگانی چون مولانا که همچون دُرّی بی‌همتا هستند تأثیر نپذیرد و به آن‌ها عمل نکند، به ناچار باید با بوی درد همانیدگی‌هایش خو بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶

مشرکان را ز آن نجس خوانده‌ست حق

کاندرون پُشک زادند از سَبَق

*پُشک: سرگینِ گاو و گوسفند و شتر

*سَبَق: در این جا منظور ازل است. (مقابلِ اَبَد)

خداوند از آن رو کافران، یعنی من‌های ذهنی را ناپاک خوانده‌است که آن‌ها از ابتدا در فضای ذهن همانیده پُر از درد به دنیا آمده و هیچ‌وقت از آن بیرون نرفته‌اند، یعنی تلاشی برای شناخت و انداختن همانیدگی‌هایشان نکرده‌اند.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۲۸

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجسند و از سال بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند ...»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷

کرم کو زاده است در سرگین، ابد

می نگرداند به عنبر، خوی خود

برای مثال، گرمی که درون مدفوع زاده شده است، هرگز نمی تواند طبع خود را تغییر داده و به عنبر و بوی خوش عادت کند. [بنابراین ما هم که از اول زندگی مان در فضای ذهن بوده و به بوی درد همانیدگی ها عادت کرده ایم، نمی توانیم وارد فضای یکتایی بشویم، مگر این که با فضاگشایی، همانیدگی ها را از مرکزمان پاک کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸

چون نژد بر وی نثار رَش نور

او همه جسم است، بی دل چون قشور

*رَش: پاشیدن

*قشور: جمع قشر به معنی پوست

از آن جا که نور زندگی بر مرکز انسانی که من ذهنی پر از درد دارد نپاشیده است، او فقط یک جسمی بدون روح حقیقی ست. درست مانند پوستی که مغز ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹

ور ز رَش نور، حق قسمیش داد

همچو رسم مصر، سرگین مرغ زاد



اگر که خداوند از نور خویش به مرکز انسانی که من ذهنی دارد سهمی عطا کند، همانند رسم متداول مردم مصر، از درون من ذهنی او که مثل سرگین است، مرغ حضورش زاده می شود.

[مصریان در زمان قدیم تخمها را روی سرگین گذاشته و حرارت تنظیم شده‌ای به آن‌ها می دادند، پس از مدتی جوجه‌ها از تخمها بیرون می آمدند. مولانا تمثیل می زند که من ذهنی پردرد مثل یک سرگین است که اگر نور خداوند با فضاگشایی به آن بپاشد، جوجه حضور از آن متولد می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰

لیک نه مرغ خسیس خانگی

بلک مرغ دانش و فرزانی

اما این مرغ، مرغ خسیس خانگی یعنی من ذهنی تنگ نظر که دائماً دانه همانیدگی‌ها را می چیند نیست، بلکه مرغ دانش و حکمت، یعنی هشیاری حضور ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۰

حق، فشانند آن نور را بر جانها

مُقبلان برداشته دامانها

*مُقبل: نیک‌بخت

خداوند نور خودش را به طور یکسان بر همه جان‌ها تابانده و در بخشش انوارش هیچ تفاوتی قائل نشده است. ولی فقط نیک‌بختان، یعنی کسانی که فضاگشایی می کنند، آماده پذیرش آن می شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۱

و آن نثارِ نور را او یافته

روی، از غیرِ خدا برتافته

کسانی که با فضاگشایی به بخشش نور خدا دست یافته‌اند، رویشان را از غیرِ خدا، یعنی هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، برمی‌گردانند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۲

هرکه را دامانِ عشقی نا بده

ز آن نثارِ نور، بی‌بهره شده

هرکس که دامانِ عشق و محبتی نداشته باشد، یعنی فضاگشایی نکند، از بخشش نور خداوند بی‌بهره خواهد بود.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هرکه را آن نور، بر خورد به راه راست آید، و هرکه را آن نور برنخورد به گمراهی رود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۳

جُزوها را روی‌ها سویِ کُل است

بلبلان را عشقِ بازی با کُل است



همه جزوها به سمت کلّ خود جذب می‌شوند، چنان که بلبان نیز علاقه‌مند به گل و گلزار هستند.

[پس ما هم به‌عنوان امتداد خدا و جزوی از او، رویمان به سمت کل که خداست می‌باشد. و اگر مثل بلبل عاشق باشیم، یعنی فضاگشایی کنیم، با خداوند عشق‌بازی می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۴

گاو را رنگ از برون و، مرد را

از درون جو رنگِ سُرخ و زرد را

مثلاً گاو که نماد من‌ذهنی‌ست، از بیرون رنگ می‌گیرد، یعنی فقط به فکر خوردن است. ولی انسانی که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کند، از فضای گشوده‌شده درون که خداوند است، رنگ می‌خواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵

رنگ‌های نیک از خُمِ صفاست

رنگِ زشتان، از سیاهابه جفاست

*سیاهابه: آبِ آمیخته با لجن.

*جفا: به‌معنی آزرده و ستم کردن، مراد از آن در این جا عدم تعهد با وفا به هشیاری الست است.

رنگ‌های خوب و سلامت‌کننده، از خُمِ فضای گشوده‌شده و هشیاری حضور به‌دست می‌آیند و رنگ‌های بد، محصول خُمِ هشیاری جسمیِ پردردی‌ست که به‌خاطر فضا‌بندی و عدم وفا به عهد الست ایجاد می‌شود. [اعمال نیک از مرکز عدم، و اعمال زشت از مرکز همانیده ناشی می‌شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶

صِبْغَةُ اللَّهِ، نامِ آن رنگِ لطیف

لَعْنَةُ اللَّهِ، بویِ آن رنگِ کثیف

رنگ‌های ظریف و زیبا یعنی احوال نیک، رنگ خداوند است و هرکسی که با فضاگشایی مرکزش را از جنس عدم کند، با خدا یکی شده و رنگ او را می‌گیرد. و رنگ زشت یعنی احوال بد، عین لعنت خداوند است و هرکسی که من‌ذهنی دارد به لعنت خدا گرفتار می‌شود.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸

«صِبْغَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»

«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۷

آن چه از دریا به دریا می‌رود

از همان جا کآمد، آن جا می‌رود

هرآن چه که از دریا بیاید سرانجام به‌سوی دریا می‌رود، چراکه هرچیزی به اصل خود بازمی‌گردد. یعنی از هرجایی که بیاید به همان جا برمی‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸

از سرّ که، سیل‌های تیزرو

وز تن ما، جان عشق‌آمیز رو

مثل آب‌های دریا که تبدیل به بخار و سپس قطره‌های باران شده و در نهایت از سر کوه‌ها به شکل سیل‌های خروشان با سرعت روانه دریا می‌شوند، اگر ما هم فضاگشایی کنیم، جان عشق‌آمیز ما که از دریای یکتایی آمده، از سر کوه من ذهنی شتابان به دریای وحدت الهی می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶

مُفترِق شد آفتابِ جان‌ها

در درونِ روزنِ ابدان‌ها

*مُفترِق: پراکنده شوند

آفتاب زندگی، یعنی روح‌های انسانی، وقتی از پنجره کالبد آدم‌ها شروع به تابیدن می‌کند، به شکل‌های متعددی پراکنده می‌شود.

[مثل نور آفتاب که وقتی از پنجره‌های متفاوتی بتابد، شکل‌های مختلفی به وجود می‌آورد، آفتاب زندگی نیز وقتی وارد بدن ما می‌شود، با توجه به وضع درونی ما، شکل‌های مختلفی پیدا می‌کند. یعنی من‌های ذهنی ما انسان‌ها با هم بسیار متفاوت است.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷

چون نظر در قُرس داری، خود یکی ست

وآنکه شد محجوبِ ابدان، در شکی ست

مثلاً اگر به خورشید نگاه کنی، می بینی که آن یکی است، ولی در اثر تابش از پنجره‌های متفاوت، به شکل‌های مختلف درآمده است. اگر با دید عدم هم بینی، متوجه می شوی که یک آفتاب زندگی است که از مرکز هر انسانی به صورت متفاوتی می تابد، درحالی که همه انسان‌ها یک هشیاری هستند. ولی کسی که محجوب بدن‌ها یعنی آلوده دید من ذهنی بشود، سخت در شک و تردید است و انسان‌ها را به خاطر همانیدگی‌های سطحی که ذهن نشان می دهد متفاوت می بیند و با آن‌ها ستیزه می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸

تفرقه در روح حیوانی بُود

نفسِ واحد، روح انسانی بُود

تفرقه و جدایی اندیشی در من ذهنی و روح حیوانی است. چراکه انسان از طریق هم‌هویت‌شدگی‌ها می بیند و براساس تفاوت‌های سطحی با دیگران می ستیزد و خود را از آن‌ها جدا می داند. درحالی که روح انسانی یک هشیاری واحد و یکتاست و این نور در همه انسان‌ها پخش شده است و اگر انسان فضا را بگشاید و به صورت حضور ناظر نگاه کند، می تواند زندگی را در همگان ببیند و دیگر تفرقه از بین می رود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹

چون که حق رَشَّ عَلَیْهِمْ نُورَهُ

مُفْتَرِقٍ هَرِگز نِگَرَدَد نِوَرِ او

چون که خداوند یک نور و هشیاری یکتاست و نور خویش را بر انسان‌ها افشانده، بنابراین نور خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد.

[همه انسان‌ها یک نور و یک هشیاری واحد هستند، اگر با فضاگشایی پاشیدن نور خداوند را حقیقتاً تجربه کنند و هشیاری آزاد شود دیگر به ذهن بر نمی‌گردند.]

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور، بر خورد به راه راست آید، و هر که را آن نور بر نخورد به گمراهی رود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱

تو بَدَانِ مانی، کز آن نوری، تهی

ز آن که بینی بر پلیدی می‌نهی



در این جا مولانا مجدداً به حکایت آن عاشق گستاخ بازمی گردد و از قول معشوق می گوید: «ای بی ادب، تو مانند آن کسی هستی که از انوار الهی تهی بوده و از جنس من ذهنی و درد است. زیرا بینی خود را بر پلیدی دردها نهاده و آن را می بویی.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲

از فراق زرد شد رخسار و رو

برگ زردی، میوه ناپخته تو

ای انسان، از بس هشیاریات در ذهن و همانیدگیها افتاده و از خدا جدا مانده‌ای، رخسار و رویت مانند برگ خشک، پژمرده و زرد شده و جسمت در افسانه من ذهنی خراب و مریض گشته است. هر چند پیر شده‌ای، اما میوه روح همچنان خام مانده است و فرصتی برای زنده شدن به خدا برایت نمانده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۳

دیگ ز آتش شد سیاه و دود فام

گوشت از سختی چنین مانده است خام

برای مثال، وضع تو مانند آن دیگی است که بر اثر دود و آتش زیر آن، سیاه و تیره شده است، اما گوشت درونش به علت سخت بودن و نداشتن لطافت همچنان خام و نپخته مانده است.

به عبارتی بدن ما از آتش دردها سیاه شده اما روح ما از بس سخت است همچنان خام و نپخته بوده و به وصال خداوند نرسیده است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶

گفت او: گر ابله‌م من در ادب

زیرکم اندر وفا و در طلب

مولانا مجدداً به حکایت جوان عاشق بازمی‌گردد و از قولِ عاشق می‌گوید: «اگرچه من در رعایتِ ادب نادانم اما در وفاداری، طلب، کوشش و علاقه‌مندی به معشوق، زیرک و چالاکم. یعنی رسمِ وفای به معشوق و علاقه به او را خوب می‌دانم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷

گفت: ادب این بود خود که دیده شد

آن دگر را خود همی دانی تو لدّ

*لدّ: دشمنِ سرسخت

معشوق به آن عاشق گفت: «ادب تو همین بود که دیدیم، ای دشمنِ سرسخت، بقیه چیزها را خودت بهتر می‌دانی.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱

این حکایت را بدان گفتم که تا

لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا

مولانا در این جا از زبان آن معشوقی که عاشق خود را در باغ دید [و همین طور از زبان خداوند به ما] می‌گوید: «این حکایت را بدان خاطر گفتم که هرگاه خطا و لغزشت آشکار شد، دیگر لاف نزن.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد

این بدهستت اجتهاد و اعتقاد

*مُستزاد: افزون شده، زیادشده

ای کسی که فراوان ادعا می کنی، حقیقت سعی و اعتقاد تو فقط زیاد ادعا کردن است.

[در داستان زنِ صوفی، آن زن به جای این که کوشش کند اشتباهش را درست کند، همه اش به ادعاهای ذهنی اش اضافه می کرد، ما نیز به عهد الست وفا نداریم و به جای کوشش برای درست کردن اشتباهاتمان، همه اش ادعای ذهنی می کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳

چون زنِ صوفی تو خاین بوده ای

دامِ مکر اندر دغا بگشوده ای

این بیت نیز از زبانِ آن معشوق در باغ خطاب به عاشقِ بی ادبِ خود [و همین طور از زبان خداوند خطاب به ما] است. ای مدعی عاشقی، تو نیز مانند زنِ صوفی، اهلِ خیانت هستی و در درون ذهن همانیده دامِ فریبِ خود را گسترده ای.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴

که ز هر نائسسته رویی گپ زنی

شرم داری وز خدایِ خویش نی



*ناشسته‌رو: ناپاک، آن که چهره دلش آلوده است.

*گپ‌زن: حرفِ مفت‌زن

تو در نزد هر من‌ذهنی حرافِ ناهلی که رویش را از همانیدگی‌ها نشسته، دم از تقوا و صلاح می‌زنی و از آن‌ها خجالت می‌کشی، درحالی که از خداوند هیچ شرمی نداری و همه کار می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵

من همی‌دانستم پیش از وصال

که نکورویی، ولیکن بدخصال

مولانا مجدداً به حکایت آن عاشق در باغ بازمی‌گردد و از قول معشوق به آن عاشق گستاخ می‌گوید من پیش از این وصال از احوال تو باخبر بودم و می‌دانستم که هرچند روی تو نیکو و زیباست، اما خصلت‌هایت بد است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶

من همی‌دانستم پیش از لقا

کز ستیزه، راسخی اندر شقا

*شقا: بدبختی و شقاوت

من پیش از این که با تو دیدار کنم می‌دانستم تو در ستیزه بسیار ثابت‌قدم هستی و سخت در بدبختی فرو افتاده‌ای.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷

چون که چشمم سرخ باشد در عمّش

دائمش ز آن درد، گر کم بینمش

*عمّش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.

اگر چشمم به علت بیماری آبریزش، سرخ شده باشد، با آن که آن سرخی را نمی بینم اما به سبب درد، سرخی را احساس می کنم. [چشم عدم ما هم در من ذهنی مریض شده و از طریق درد و همانیدگی می بیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۴

هشت سالت جوش دادم در فراق

کم نشد یک ذره خامیت و نفاق

[مولانا از زبان آن معشوق به عاشق و همین طور از زبان خداوند به ما می گوید:]

من مدت هشت سال که نماد سالهای اولیه زندگی ست روی تو کار کردم، درحالی که از من خبر نداشتی و جدا بودی، اما این خامی و نفاق تو کم نشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵

غوره تو سنگ بسته کز سقام

غورهها اکنون مویزند و، تو خام

*سنگ بسته: سفت و سخت، کال



*سقام: بیماری

تو مثل غوره‌ای هستی که به سبب بیماری همانیدگی، همچنان نارسیده مانده و مثل سنگ سفت شده‌است. درحالی که غوره‌های دیگر یعنی انسان‌هایی مثل مولانا و حافظ همه رسیده‌اند و به مویز مبدل شده‌اند.

با تشکر

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com